

# سیمون بولیوار

## رهائی بخش بزرگ آمریکای جنوبی

### «مقدمه مترجم»

پس از کشف قاره آمریکا، سیل مهاجران اروپایی به سوی آن سرازیر شد. این قاره از دو شبه قاره شمالی و جنوبی تشکیل شده است. مهاجران انگلیسی به صورت کلنی هایی در شبه قاره شمالی مستقر شدند و مهاجران اسپانیایی در شبه قاره جنوبی. سرنوشت سیاسی و اقتصادی شمالی ها در دست انگلیس بود و از آن جنوبی ها در دست اسپانیا. انگلیس از همپاران خود مستقر در آمریکای شمالی بهره کشی می کرد و اسپانیا از همپاران خویش در آمریکای جنوبی. سرانجام، هم ساکنان آمریکای شمالی برای رهائی از سلطه انگلیس برخاستند و هم ساکنان آمریکای جنوبی برای کسب استقلال خویش جنگیدند. جنگ استقلال شمالی ها را جرج واشنگتن فرماندهی کرد و جنگ استقلال جنوبی ها را سیمون بولیوار. هر دو جنبش در مرحله نظامی پیروز

شد اما سرنوشت سیاسی آنها متفاوت بود. درس بزرگ تاریخ این است که شمالی ها توانستند متحد شوند و حکومتی دموکراتیک برپا کنند. همچنین پختگی فکری و رشد سیاسی زیادی از خود نشان دادند که بر سرفرقت با هم گلاویز نشدند و سرنوشت مردمان و نسلهای آینده خود را در مسلخ جاه طلبی و قدرت پرستی قربانی نکردند. جنوبی ها نتوانستند؛ با اینکه جان فشانند و رنجها بردند و در مرحله نظامی پیروز شدند، در مرحله حساس بعدی یعنی در مرحله سیاسی انقلاب خود شکست خوردند. آرمان اتحاد بولیوار در بستر خطاها، خودخواهی ها و جاه طلبی های بی مقدار بر باد رفت و حقوق سیاسی مردم بازبچه مطامع خودخواهان و خودپرستان شد. نتیجه را بعد از دو قرن، فقط دو قرن، می بینیم. می بینیم که شمال کجاست و جنوب کجا و «تفاوت ره از کجاست تا به کجا» در این زندگی نامه سیاسی و نظامی کوتاه بولیوار، جای پای گناهیانی که چشم می خورد که موجب عقب ماندگی آمریکای لاتین شده است.

### سیمون بولیوار

#### منجی بزرگ آمریکای جنوبی

«گارد تشریفات کشور کلمبیا با اینفورمی که سیمون بولیوار، رهبر آزادسازی قرن نوزدهم آمریکای جنوبی از بند استعمار اسپانیا طراحی کرده، رژه می رود، از میدانهای بزرگ کلمبیا تا دشتهای ونزولا تا باماره»  
بلند بولیوی، رؤیاهای بولیوار برای وحدت، بر این قاره سایه افکنده است.»

«من بولیوار را برهنه می سازم تا به دیواری از تقدس که دور او کشیده اند اعتراض کنم.» این سخن از «آرناس پتانکور» مجسمه ساز کلمبیایی است که اندیشه ها را با دستهای نیرومند خود شکل می دهد و به من می گوید که چرا سیمون بولیوار، بزرگترین قهرمان آمریکای جنوبی را به صورت مردی برهنه سوار بر استری تجسم بخشیده است. «طرفدارانش، او را به موزه ها کشانیده اند و از اینکه وی را به صورت انسانی معرفی کنند در هراسند. امروز ما می دانیم که بولیوار چه می گوید؛ او بر مشکلات اجتماعی آمریکای جنوبی انگشت می گذارد و می داند که این قاره باید متحد شود. او جهانی را مجسم می سازد و ما را به تحقق آن امیدوار می کند. این است پرچمی که او برافراشت و سرودی که سرداد.»

من ماهها مسیر حرکت بولیوار را دنبال کردم و شیفته این اشراف زاده جوان ونزولایی شدم که در سال ۱۸۱۱ با به میدان نبرد گذارد تا ارتشهای نامنظم مردم مستعمرات و گاوچرانان را در انقلابی که چهارده سال طول کشید و بندهای استعمار اسپانیا را از پای جمهوری های امروز ونزولا، کلمبیا، اکوادور، پرو و بولیوی برداشت هدایت کند.

یادبودهای او را که چهارراهها و دیوار اتاقهای ادارات را زینت بخشیده است در همه شهرها به صورت تصویر و مجسمه دیدم. همچنین بارها شنیدم که لیبرالها، مارکسیستها و مسیحیان، دیکتاتورها و دموکراتها به سخنان او استناد می کردند و همه از نام او وجهه می جستند.

من در جست و جوی مردی بودم که نوشته های پرشور او برای همه هواخواهان شرمساری می آورد. بولیوار در انبوهی از نامه ها، اعلامیه ها و اولتیماتومها، رویای خویش را برای تشکیل کنفدراسیونی از کشورهای آمریکایی اسپانیایی تبار شرح داده است. دریفا که جمهوری های جدید جلو چشم او از هم پاشیدند و در کام آشوب و جنگ داخلی فرو رفتند. سرانجام،

آنگاه که همان کسانی که با رهبری او به پیروزی رسیده بودند، قدرت را از او گرفتند و حرمت او را شکستند، کابوس خویش را این گونه بیان کرد:  
«ایمان و اعتقاد از آمریکا و از میان ملت های آمریکا رخت بر بسته است.»

قراردادها و پیمانها ورق پاره هایی بیش نیست، قانون های اساسی، مطبوعات، انتخابات، نبردها، آزادی، هرج و مرج و زندگی، غذایی الهی است. اینها را کمی پیش از مرگ خود در سال ۱۸۳۰ نوشت. و این سوار برهنه، الهامبخشی است که هنوز هم آمریکای جنوبی را تکان می دهد و آنچه را که امروز نگفتنی است می گوید.

اگر زنده بود، درباره شورشیان ونزولا که به نام او سوگند خورده اند تا دولتی منتخب را واژگون سازند چه می گفت؟ آیا کار چریکهای مارکسیست گروه هماهنگ کننده بولیوار را که مرتکب هزاران قتل و بمب گذاری شده اند تأیید می کرد؟ آیا از اینکه چریکهای مائونیست، روستاییان منطقه «اند» را در پرو قتل عام می کنند و نیروهای دولتی با راه انداختن حمام خون پاسخ می دهند حیرت نمی کرد؟

و چه شد که من به بولیوار علاقه پیدا کردم؟ هنگامی که برای آگاهی از سرنوشت ۹۰۰۰ ناپدید شده ای که به دستور دیکتاتورهای نظامی به اتهام براندازی ربهوده شده، به قتل رسیده و در گورهای بی نام و نشان دفن شده بودند، در آرژانتین سفر می کردم نوشته های بولیوار را در دست داشتم. با خواندن آثار بولیوار به وحشت افتادم: هنگامی که انقلاب به چپاول و تجاوز و انتقامجویی و جنگ داخلی کشیده شد، به هموطنان ونزولایی خود نوشت: «این برادران شما بودند، نه اسپانیایی ها، که سینه هایتان را شکافتند و خونتان را ریختند.»

بولیوار، تناقض بی پایان آمریکای جنوبی و خودش را نیز برای من ترسیم کرده: «ما نه اروپایی هستیم و نه سرخ پوست، بلکه آمیزه ای هستیم از بومیان و اسپانیایی ها.»

در کاراکاس، پایتخت ونزولا، جایی که بولیوار در ۱۷۸۳ به دنیا آمد، فروشندگان کنار خیابان در نزدیکی خانه دوران کودکی او «بولیوار... بولیوار... بولیوار» می گویند تا قیمت جواهرات بدلی خود را به واحد پول ونزولا اعلام کنند. کمی دورتر، بر محراب کلیسای متروک، مجسمه بولیوار را می بینیم که از سنگ مرمر ساخته شده و نگاهش به تابوت برنزی خودش خیره شده است - با وقار، آرام و بی احساس. این شخصیت قدیس، به تصویری که ژنرال «دانیل اولیری» (Gen. Daniel O'Leary)، سربازی ایرلندی که

ساله در ۱۸۰۷ به کاراکاس بازگشت و به جنبشی زیرزمینی پیوست که از استقلال و گسستن پیوندهای وابستگی به اسپانیا حمایت می‌کرد.

رهایی از یوغ اسپانیا به خواب و خیال می‌مانست. امپراتوری استعماری اسپانیا از کالیفرنیا تا «تیرادل فوگو» (Tierra del Fuego) را در برمی‌گرفت، شهرهایش با سه قرن سابقه فرهنگی غنی بود، از معادنش طلا و نقره و جواهر به سوی پادشاهی دوردستی سرازیر بود. اما در زیر این ناز و نعمت، نطفه ناراحتی و نارضایتی وجود داشت. در آمریکای اسپانیایی تبار، حدود سه میلیون مستعمره‌نشین متولد آمریکا زندگی می‌کردند که به «کرنول» (Creoles) معروف بودند که از تبعیض سیاسی، مالیاتی که به دربار اسپانیا می‌پرداختند و موانعی که برای انجام تجارت پرسود با اروپا پیش پای خود داشتند، رنج می‌بردند. بعد از آنها مجموعه دره‌می از سرخ‌پوستان، بردگان سیاه و طیفی از آمیزه‌های قومی که «زامبوس، پارداس، مستیزوس» (Zambos, Pardas, Mestizos) خوانده می‌شدند و شمار آنان بیش از ۱۴ میلیون نفر بود، با جان کنن روزگار می‌گذرانیدند.

وقتی ناپلئون «فردیناند هفتم» پادشاه اسپانیا را از تخت پایین آورد، ناخواسته برای کسانی که آماده انقلاب بودند فرصتی به وجود آمد. کرنول‌ها به سرعت دسته‌های سری تشکیل دادند، در ظاهر به پادشاه مخلوع وفادار ماندند اما قصدشان این بود که جای بوروکراسی شاهی را بگیرند. تا سال ۱۸۱۰ جدایی خواهان تندرو در بسیاری از مناطق آمریکای جنوبی کنترل امور را به دست گرفتند. جمهوری ونزوئلا در پنجم ژوئیه ۱۸۱۱ رسماً اعلام شد و سپس از آن صاحب قانونی اساسی شد که تا حدی زیاد مبتنی بر قانون اساسی ایالات متحده آمریکا بود. کمی بعد از آن، وقتی نیروهای سلطنتی و کرنول‌های وفادار دست به مقاومت زدند، جمهوری جدید وارد جنگ شد.

انقلاب با شکستی مفتضحانه آغاز شد. رزمندگان تعلیم ندیده ونزوئلای از نیروی اسپانیایی کوچکی شکست خوردند. بولیوار که در این هنگام در نیروهای شبه نظامی درجه سرهنگی داشت و گروهی را در شهر ساحلی «پورتو کابلو» فرماندهی می‌کرد، ناگزیر از فرار شد زیرا عده‌ای از شورشیان موضع خود را تغییر داده و زندانیان پادگان ارتش پادشاهی اسپانیا را آزاد کرده بودند. ژنرال «فرانسیسکو دومیراندا» فرمانده نیروهای ونزوئلا، زمانی



○ سرنوشت سیاسی و اقتصادی آمریکای شمالی در دست انگلیس بود و از آن آمریکای جنوبی در دست اسپانیا. جنگ استقلال شمالی‌ها را جورج واشنگتن فرماندهی کرد و جنگ استقلال جنوبی‌ها را سیمون بولیوار. هر دو جنبش در مرحله نظامی پیروز شد، اما سرنوشت سیاسی آنها متفاوت بود.

○ بولیوار که از تفرقه‌های نژادی و منطقه‌ای اندیشناک بود، پس از پیروزی در جنگهای استقلال نوشت: «بدانید... مادر لبه پرتگاهیم یا بر بالای آتشفشانی نشسته‌ایم که آماده انفجار است. ترس من از زمان صلح بیشتر است تا زمان جنگ.»

○ در آمریکای جنوبی، لیبرالها، مارکسیست‌ها، مسیحیان، دیکتاتورها و دموکراتها، بارها به سخنان سیمون بولیوار استناد کرده‌اند و همه از نام او برای خود وجهه‌ای جسته‌اند، اما در زندگی نامه سیاسی و نظامی کوتاه بولیوار جای پای گناهی به چشم می‌خورد که عقب ماندگی آمریکای لاتین را به بار آورده است.

○ هنگامی که انقلاب به چپاول و تجاوز و انتقامجویی و جنگ داخلی کشیده شد، سیمون بولیوار به هموطنانش در ونزوئلا نوشت: این برادران شما بودند، نه اسپانیایی‌ها، که سینه‌هایتان را شکافتند و خونتان را ریختند.

دوست و دستیار او شد، از او داده است شباهت چندانی ندارد. «اولیری» او را چنین توصیف می‌کند: «سینه‌های باریک، اندامی ظریف و کشیده داشت و پاهایش بویژه لاغر بود. بدن او مو داشت و پوستش نسبتاً زبر بود. دستها و پاهایش کوچک بود و ظرافتی زنانه داشت. هنگام خوشحالی چهره‌ای دلپذیر داشت اما هنگام خشم چهره‌اش وحشتناک می‌شد. این تغییر باور نکردنی بود.» بولیوار یکی از چهار فرزند خانواده‌ای ثروتمند بود که کشتزارهای نیشکرو کاکائو داشتند. او پدرش را در سه سالگی و مادرش را در نه سالگی از دست داد و با خوشاوندانش به ناشادی می‌زیست تا اینکه در نوجوانی به اسپانیا فرستاده شد که آداب اروپائی را فراگیرد. در سال ۱۸۰۲ با دختر جدایی به نام «ماریا ترزا رودریگز دل تورو الای سا» (Maria Teresa Rodrigues del Toro) (Alaysa) عروسی کرد و او را با خود به سان ماتئو در ونزوئلا برد. ماریا تب حازه‌ای گرفت و جلو چشمان او بعد از ۸ ماه درگذشت.

بولیوار از این سالهای اول نوجوانی خود نشانه‌های زیادی از عشق و هیجان برجای نگذاشته است. یک مورد، ستایشی است که از پرستار سیاه دوران کودکی خود، «هیپولیتا» (Hypólita) می‌کند: «با شیر او بزرگ شده‌ام و او مرا به جای پدر نیز بوده است.» مورد دیگر، سر نخ‌ای است که نشان می‌دهد غصه و اندوه در اواخر سال ۱۸۰۳ دوباره او را به اسپانیا کشانیده است. این بار به دنیایی پر از تب و تاب بین المللی گام نهاد که ناپلئون بناپارت آفریده بود. ارتشهای ناپلئون اروپا را تغییر می‌دادند و بر پایه طرح و نقشه او به صورت «نظامی قاره‌ای» درمی‌آوردند. بولیوار در این سفر طولانی از پاریس، ژنو و رم دیدن کرد. در این سفر غالباً یار و رایزن دوران کودکی او یعنی «سیمون رودریگز» (S. Rodrigues) همراهش بود و گفته‌های رسا و گیرای فیلسوفانی چون لئو و روسورا که معتقد بودند وظیفه مقدس پادشاهان آن است که تساوی حقوق مردم را در برابر قانون تضمین نمایند، در گوش او فرو می‌خواند. وقتی که ناپلئون در ۱۸۰۴ به عنوان امپراتور مادام‌العمر تاج بر سر نهاد و به مدرن ساختن قانون فرانسه دست زد، ونزوئلای جوان فوق‌العاده تحت تأثیر قرار گرفت: «اعتراف می‌کنم که این واقعه مرا وادار کرد درباره کشور ناشاد خود و شکوهی که نصیب کسی خواهد شد که او را آزاد سازد، بیندیشم.» بولیوار از این سفرها خاطرات زیادی به جا گذاشته اما تأثیر آن آشکار است. اشراف زاده ۲۴

نوشت: «آمریکای اسپانیایی تبار سر به شورش برداشته است. شورشیان در بسیاری از ایالتها پیروز شده اند و در همه ایالتها چنین خواهد شد. اما خطر این است که حاکمان ستمگر آنان توانسته اند مغز و اندیشه شان را به زنجیر بکشند و آنان را از نظر سیاسی و تشکیل حکومتی از خود، مانند کودکان ناتوان نگه دارند.»

این تنها ونزوتلا نبود که در اغتشاش و آشوب فرو رفته بود. شهرهایی مانند «بوگوتا» و «کارتاژنا» استقلال خود را از اسپانیا و از یکدیگر اعلام و تهدید به جنگ کرده بودند. شهرهای دیگر کلمبیا مانند «سانتامارتا» و «پاستو» به دربار اسپانیا وفادار ماندند. حاکمان «کارتاژنا» که رهبری بر جاذبه بولیوار را احساس کرده بودند دفاع از جبهه شرقی شهر را به او واگذار کردند. این برای بولیوار کافی نبود. او سبهای بیشتری گرد آورد و به نبردی برق آساست زد که پادگانهای اسپانیا را همه جا از «کارتاژنا» تا «کاراکاس» تارومار کرد و در ۱۸۱۳ در کاراکاس با استقبال پرشور امواج جمعیت روبه رو شد که به وی عنوان «آزادبخش» (El Libertador) دادند و او دیکتاتور مطلق ونزوتلا شد.

دوره پیروزی کوتاه بود. فرماندهان سواره نظام اسپانیا، «لانروها» (Laneros)، سواران نیمه وحشی و چوپداران دشتها، را به خدمت گرفتند و آنان را با اربابان کرنول خود روبه رو ساختند. بردگان سیاه نیز به آنان پیوستند و این نیرو با درنده خویی بی ماندنی به تاخت و تاز درآمد، سبهای بولیوار را تارومار کرد و به غارت و تجاوز و کشتار مردم دست زد. بولیوار اعلام کرده بود «جنگ تا آخرین نفس» و حالا دستور اعدام ۸۰۰ زندانی اسپانیایی را صادر می کرد. او دوبار از ونزوتلا رانده شد و هر دو بار با نیروهای تازه نفس و تسلیحات و بودجه ای که از بازرگانان بریتانیایی و «الکساندریتون» (A. Petion) رئیس جمهور هائیتی دریافت کرده بود بازگشت.

جنگ در ماههای اول ۱۸۱۷ با تسخیر شهر «آنگوستورا»، در کناره رود «اورینوکو» به دست ژنرال شورشی جوان و دورگه ای (از والدین سیاه پوست و سفید پوست) به نام «مانوئل پیار»، به نقطه عطف جدیدی رسید. بولیوار به خاطر این فتح «بسیار درخشان» که امنیت مراکز استقرار نیروهای او را در قلب ونزوتلا تأمین کرد، او را ستود. اما «پیار» سوادهای جاه طلبانه در سرداشت و می خواست خودش منجی و آزادیبخش باشد. او به اتکای بردگان سیاه برای راه اندازی شورشی در شرقی ترین استان کشور نقشه ای کشید. بولیوار برای اینکه به رقیبان احتمالی دیگر درسی داده باشد، در ۱۶ اکتبر ۱۸۱۷ دستور داد «پیار» را در پای دیوار کلیسای «آنگوستورا» تیرباران کنند. بولیوار نوشت: «هیچ مرگی مفیدتر، سیاسی تر و مستحق تر از مرگ پیار نبوده است.»

در «آنگوستورا» بخت به انقلابیون رو کرد. سقوط ناپلئون در واترلو، مقادیر زیادی سلاح و سرباز را آزاد کرد که به کمک وام بریتانیا به دست بولیوار افتاد. در این هنگام «لانروها» هم از اسپانیایی ها برگشتند و پشت سر ژنرال «خوزه آنتونیوپانز» که از خودشان بود و آنان را به آرمان جمهوری خواهان متمایل ساخته بود، قرار گرفتند.

بولیوار فرصت را دریافت تا بر جاه طلبی های خود بیفزاید. او در فوریه ۱۸۱۹ کنگره «آنگوستورا» را تشکیل داد که قرار بود اتحاد سرزمین هایی را که امروزه ونزوتلا، کلمبیا، اکوادور و پاناما را دربرمی گیرد به صورت جمهوری بزرگی که به کلمبیا بزرگ مشهور شد اعلام کند و وی را با اختیارات مطلق به عنوان رئیس جمهور برگزیند.

بولیوار در تابستان همان سال به شاهکاری نظامی دست زد. نیروهای خود را حدود ۵۰۰ کیلومتر در دشت های پرسیلاب پیش راند و با عبور از گذرگاه های «آند» وارد کلمبیا شد. هوا به قدری نامساعد بود که یک سوم نیروها و بیشتر اسبها و قاطرها در راه جان سپردند. به خاطر چنین شاهکارهایی از تحمل و بردباری بود که سبهایانش به او عنوان افتخارآمیز «مرد آهنین» دادند. روستاییان به هزار و پانصد نفری که جان به در بردند، خوراک و پوشاک و مرکب دادند و «لانروها» چند روز بعد سواره نظام سلطنتی اسپانیا را در «پانتانو دوورگاس» نابود کردند. در هفتم اوت ارتشی مختلط از سربازان آمریکای جنوبی و سربازان مزدور بریتانیایی فقط در عرض دو ساعت نیروی اصلی اسپانیا را در «بویاکا» قلع و قمع کردند.

بولیوار از شادی در پوست خود نمی گنجید: «طاقهای نصرت، گلها، سرودها، غریو کف زدنهای مردم، حلقه های گلی که با دستان دوشیزگان زیبا به

○ توماس جفرسون در ۱۸۱۱ نوشت: آمریکای اسپانیایی تبار سر به شورش برداشته است. شورشیان در بسیاری از ایالتها پیروز شده اند و در همه ایالتها چنین خواهد شد. اما خطر این است که حاکمان ستمگر آنان توانسته اند مغز و اندیشه مردم را به زنجیر کنند و آنان را از نظر سیاسی و تشکیل حکومتی از خود، مانند کودکان ناتوان نگهدارند.

○ سیمون بولیوار در ۱۸۱۵ خطاب به هموطنانش نوشت: «باید به شما بگویم که برای بیرون راندن اسپانیایی ها و تشکیل دولتی آزاد چه تمهیدی لازم است. بدون شك، وحدت؛ اما چنین وحدتی از راه برنامه ریزی آگاهانه به دست می آید نه از راه معجزه آسمانی.

○ بولیوار در توضیح پیش نویس قانون اساسی که برای بولیوی تهیه کرده بود گفت در ژرفای ضمیر خویش به این نتیجه رسیده ام که آمریکای ما فقط می تواند با دیکتاتوری و استبدادی زیرکانه اداره شود.

○ بولیوار اجازه داد کسانی که دور و برش بودند، اندک اندک او را با چاپلوسی های بی مقدار بفریبند. نتیجه تلخ کار این شد که هنگام کناره گیری از صحنه سیاست، در قالب کلماتی که به صدای ناقوس مراسم تدفین می مانست به هموطنانش بگوید: با شرمندگی می گویم، استقلال تنها نفعی بود که به بهای فدا کردن همه چیز عاید ما شد.

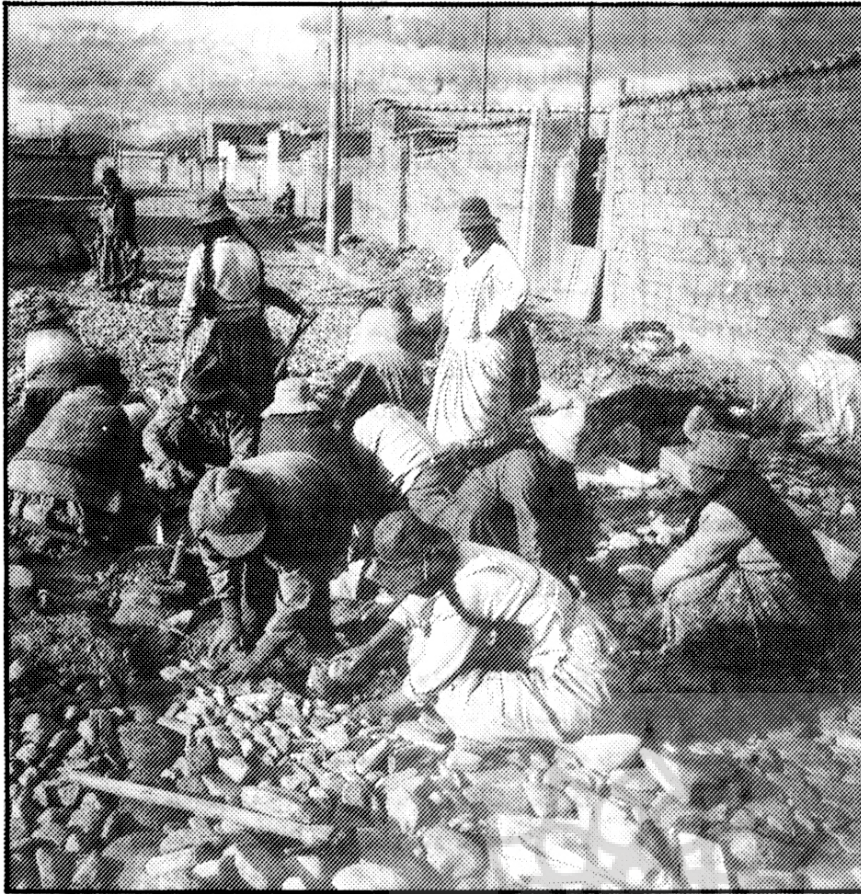
که تسلیم شد، می خواست پنهانی از کشور خارج شود. بولیوار که سخت به خشم آمده بود او را به خیانت متهم کرد و ترتیبی داد که به دست فرمانده نیروهای اسپانیا بیفتند. بولیوار بعدها مورد عفو قرار گرفت و به او گذرنامه ای دادند تا از ونزوتلا خارج شود.

در این هنگام بود که اراده نیرومند خود را به نمایش گذاشت و شهرت او آغاز شد. خود را به «کارتاژنا»، برج و بارویی ساحلی که در دست شورشیان بود رسانید و با صدور بیانیه ای که تقصیرهای دولت ونزوتلا را فاش می ساخت خشم خویش را آشکار کرد.

در دسامبر ۱۸۱۲ نوشت: «ما ببخشید اگر... علتها و سببهایی را که ونزوتلا را به این روز انداخت به اختصار طرح می کنم.» یکی از تقصیرها و خطاهای عمده دولت ونزوتلا این بود که از تأسیس ارتشی حرفه ای سرباز زده بود. خطای عمده دیگرش آن بود که با چاپ اسکناس برای تأمین مخارج دستگاه اداری عریض و طویل خود، تورم را دامن زده و دهقانان نیرومند کرنول را از خود رانده بود.

نوشته بولیوار چنین ادامه می یافت: «مهم ترین عامل تضعیف دولت ونزوتلا رو آوردن به نظام فدرال براساس مفاهیم اغراق آمیز حقوق انسان بود... انتخابات عمومی که به دست مردم ساده روستایی و توطئه گران شهری انجام شد مشکلی بر مشکلات افزود... گروه اول آنقدر ناآگاه است که آرای خود را به صورت مکانیکی می ریزد و گروه دوم به قدری جاه طلب است که هر امری را به خط بازی و دارو دسته بازی می کشاند... دولت به دست کسانی افتاد که با بی کفایت و بی اخلاقند یا با آرمان انقلاب مخالفند... تفرقه ما بود نه سلاحهای اسپانیا که باز ما را به بندگی کشانید.» این مضمونی است که او همیشه تکرار می کرد: آمریکای جنوبی که سنت حکومت محلی نداشت آماده نبود به دموکراسی نوع آمریکای شمالی که از نظر بولیوار مردود بود رو آورد: «... دولتی آنچنان نجیب و شریف که به درد قدیسان می خورد.»

نظر بولیوار با نظر «توماس جفرسون» تفاوت چندانی نداشت. «جفرسون» در ۱۸۱۱ به «تادوز کوشنیکو» (Tadeuz Kościuszko) وطن پرست لهستانی



\* درس بزرگ تاریخ این است که مردم آمریکای شمالی پس از رهایی از یوغ سلطه انگلیس توانستند متحد شوند و حکومتی دموکراتیک برپا کنند، و نیز این پختگی فکری و رشد سیاسی را نشان دادند که بر سر قدرت با هم گلاویز نشوند و سرنوشت خود و نسلهای آینده را در مسلخ جاه طلبی و قدرت پرستی قربانی نکنند؛ اما جنوبی ها نتوانستند.

\* آرمان «اتحاد» سیمون بولیوار در بستر خطاها، خودخواهی ها و جاه طلبی های بی مقدار برپاد رفت و حقوق سیاسی مردم باز یچه مطامع این و آن شد. نتیجه کار را پس از دو قرن، امروز می بینیم.

گردن انداخته می شد، جشن و سرورها، هزاران مورد تظاهرات شادمانه، کمترین هدایایی است که دریافت کرده ام.» او نوشته خود را چنین ادامه می دهد: «در قلب من از همه عزیزتر و با شکوهرت اشکهای شوقی است که در هیجان خوشبختی ریخته ام و آغوش گرم توده های عظیمی از مردم است که خرمن هستی مرا سوزانده است.»

کامیابی، کامیابی می آورد. در ژوئن ۱۸۲۱، لانروهای زیر فرمان «پانز» و لژیون بریتانیایی در نبرد «کارابوبو» به تهدید نیروهای اسپانیایی در ونزولا پایان دادند. بعد از آن، نوبت انجام وظیفه دشوار و خطیر آزاد ساختن پرو، قلب امپراتوری آمریکایی اسپانیا بود. در آنجا ارتش ۲۰۰۰۰ نفری سلطنتی در بلندیهای «آند» به انتظار نشسته بود. بولیوار، کارها را به «فرانسیسکو دوپولاسانتاندر» معاون جدید رئیس جمهور کلمبیایی بزرگ سپرد و خود رهسپار جنوب شد. نیروهایش ابتدا «کیتو» پایتخت امروزی اکوادور را تسخیر کردند.

در آنجا بود که خود او به تسخیر دختر سرسخت و زیبای ۲۴ ساله ای به نام «مانولاسانتز» (Manuela Saenz) درآمد. او رفیق و همراهی خستگی ناپذیر برای بولیوار شد که غالباً با نشان سرهنگی براسی رهوار می نشست و پشت سر شوهرش حرکت می کرد. «مانولاسانتز» دشمن سرسخت دشمنان بولیوار و به آرمان او سخت وفادار بود.

ژنرال «خوزه دوسان مارتین»، که با عبوری ماهرانه از رشته کوههای «آند» نیروهای اسپانیا را در شیلی در هم شکسته بود، از راه دریا راهی شمال شد و لیما پایتخت پرو را بدون جنگ اشغال کرد. دو منجی در ژوئیه ۱۸۲۲ در بندر «گایاکیل» اکوادور، ملاقاتی خصوصی داشتند. این که میان آنان چه گذشته، موضوع مشاجره پایان ناپذیری است بین آرژانتینی ها که «سان مارتین» را بانی آزادی آمریکای جنوبی می دانند و عموزادگان بولیویایی شان که می گویند کنترل اوضاع پرو از دست آرژانتین خارج شده بوده. اما «سان مارتین» بعد از دو ماه از عنوان خود، «حامی پرو» دست کشید و از راه دریا به آرژانتین بازگشت و نیروهای خود را جا گذاشت تا خود از خود حفاظت کنند. آنان شورش کردند و در ۱۸۲۴ قلعه ساحلی «کالاتو» را به نیروهای اسپانیا پس دادند.

اشراف لیما هم به آنان تأسی جستند و شهر را تسلیم کردند.

بولیوار به معاون خود «سانتاندر» می نویسد: «پرو خانه وحشت و فساد است... که از هر سو مرا احاطه کرده است... متحدان ما یا پیمان شکنند یا خائن.» با وجود این، بولیوار مهارتهای نظامی عظیم خود را به کار بست و با ترکیبی از روستاییان پرو و سربازان کلمبیایی، ارتشی کارآمد ایجاد کرد و خواستار آن شد که وجوهات و خزاین کلیسا برای پرداخت هزینه های آخرین مرحله انقلاب در اختیار او قرار گیرد.

«هیرام بالدینگ» افسر نیروی دریایی ایالات متحده آمریکا که در آن زمان با بولیوار دیداری داشته است، تصویرگویی از او به هنگام پیوستن به افسرانش برای صرف شام، بعد از آنکه تمام روز را در خلوت و تنهایی به فکر کردن گذرانده بود، ترسیم می کند:

«گرد اندوه از چهره اش زدوده شد. چشمانش برقی شادمانه زد. با عبارتهای زیبا و رسا شوخیهایی دوستانه می کرد و سر به سر این و آن می گذارد... چنان شور و حالی به مجلس بخشید که همه چشمها به او دوخته شد. احساس شادی و حقشناسی در چهره یکایک حاضران موج می زد.»

بولیوار، با ارتش جدید که از رهبری او الهام می گرفت، در ۶ اوت ۱۸۲۴ در «ژوئن» بر سواره نظام اسپانیا پیروز شد. چند ماه بعد، در ۹ دسامبر ۱۸۲۴، ژنرال «آنتونیوخوزه دوسوکر» (A. Jose de Sucre) شکست نهایی را در «ایاکوچو» بر اسپانیا وارد کرد. جنگ تمام شد و می شد کارهای دوران صلح را آغاز کرد. بولیوار در دوره کشمکشهای نظامی چیزهای زیادی درباره آینده نوشته بود. در سال ۱۸۱۵ در تبعید نوشت: «باید به شما بگویم که برای بیرون راندن اسپانیایی ها و تشکیل دولتی آزاد چه تمهیدی لازم است. تردیدی نیست که وحدت: اما چنین وحدتی از راه برنامه ریزی آگاهانه به دست می آید نه از راه معجزه آسمانی.»

بولیوار می دانست که ایجاد وحدت دشوار است. او در ۱۸۲۱ کلمبیایی بزرگ را چنین توصیف کرد: «جمعیت فوق العاده در هم برهمی از میهن پرستان، خداوندان (واژه کنایه آمیزی که برای تحقیر اسپانیایی ها به کار می رفت)،

بولیوار عاقلانه حکومت کرده بود و پایگاه نیرومندی از پشتیبانان خود ساخته بود که حمله به شیوه‌های بولیوار را که روز به روز شاهانه‌تر می‌شد آغاز کردند.

در اوایل سال ۱۸۲۸ کنوانسیون در «اوکانای» کلمبیا تشکیل شد تا اختلافات موجود بین دسته‌ها را حل کند و دربارهٔ تدوین قانون اساسی تصمیم بگیرد. بولیوار با تند و خشونت به نمایندگان گفت که آنان باید قوانین قطور و پر حجم را که دولت را فلج ساخته کنار بگذارند و حکومتی متمرکزتر را بپذیرند. وقتی که طرفداران او دیدند قانون اساسی پیشنهادی او به خطر افتاده است، با خروج خود کنواسیون را فلج کردند. در حرکتی شبیه به کودتا، شورایی چریکی در ۱۳ ژوئن ۱۸۲۸ در بوگوتا نشستگی تشکیل داد و بولیوار را دیکتاتور کلمبیا بزرگ اعلام کرد.

پشتیبانان «سانتاندر» در مقام انتقام توطئه‌ای چیدند. در ۲۵ سپتامبر ۱۸۲۸ وارد کاخ «سان کارلوس» شدند که بولیوار و همسرش شب را در آنجا گذرانیدند. همین که همه‌ای شنیده شد، «مانولا» به او فرمان داد غرورش را بشکند و از پنجره‌ای فرار کند، آنگاه نگاه تحقیرآمیز خود را به صورت کسانی دوخت که ناگهان وارد اتاق شدند. چهارده توطئه‌گر اعدام شدند. خود «سانتاندر» هم بدون آنکه هیچ دلیل و مدرکی مبنی بر شرکت او در توطئه در دست باشد به اعدام محکوم شد. بولیوار به این شرط که روانه تبعیدگاه شود او را عفو کرد.

اما سقوط امپراتوری بولیوار حتمی بود. او به جنوب شتافت تا تهدید پرو را در تسخیر دوباره بولیوی و «گیاناکویل» دفع کند. در غیاب او ونزولا جدا شد. بولیوار به بوگوتا بازگشت و کنگره جدیدی تشکیل داد تا جمهوری را از نو سازمان دهد.

هنگامی که در ژانویه ۱۸۳۰ برای کنگره سخنرانی می‌کرد، به گفته شاهدهی عینی، مردی در هم شکسته و در برابر بیماری و دشواریها به زانو درآمده بود: «رنگ بریده، بی‌رمق، با چشمانی بی‌فروغ و صدایی که به سختی شنیده می‌شد.» از مقام خود کناره‌گیری کرد و آخرین کلمه‌هایی که بر زبان راند به صدای ناقوس مراسم تدفین می‌مانست: «هموطنان، با شرمندگی می‌گویم که استقلال تنها نفعی بود که به قیمت فدا کردن همه چیز عاید ما شد.»

بولیوار در اوایل ۱۸۳۰ برای آخرین بار از بوگوتا خارج شد و در مسیر رودخانه «ماگدالنا» راه «کارتاژنا» را در پیش گرفت. «ماگدالنا» رودی خروشان و گل‌آلود است که در دره مرکزی کلمبیا جریان دارد. او به ظاهر راهی تبعیدگاه خود در اروپا بود. شاید هم امیدوار بود که بار دیگر به قدرت فراخوانده شود. اما دیگر وقتی باقی نمانده بود. بیماری سل بدن او را می‌بلعید و تلخیهای روزگار، روح او را. در اتاقی بسیار کوچک در مزرعه‌ای نزدیک «سانتاماریا» در ساحل کلمبیا جان سپرد. امروز آن اتاق کوچک زیارتگاهی است بادیوارهای زرد و پنجره‌ای با حفاظی نرده‌ای که آواز پرندگان و رنگهای شاد بوته‌های پر از گل از آن می‌گذرد و به درون اتاق می‌آید. آخرین لحظه عمر او بر لوحی سنگی کنده شده است: ۱۷ دسامبر ۱۸۳۰، ساعت ۱:۳۵ بعد از ظهر.

در محوطه بیرون، زیر درختی بسیار تنومند که گفته می‌شود همنس و سال ارواح فاتحان است، تندیس ایستاده بولیوار با سنگ مرمر دیده می‌شود. برنده‌ای در کلاه او آشیانه کرده است. نزدیک به آنجا، در موزه‌ای از هنرهای مدرن، تابلویی را دیدم که کار «خوزه کارلوس راموس» نقاش پرویی است. تابلو، بولیواری حیران را نشان می‌دهد که جنگلها و پرندگان و اشباحی سفید که نماد عدالت، کامیابی و شادمانی هستند دور او را گرفته‌اند.

گفتم که اینجا جای قهرمان آزادی برهنه نیست. کلماتی خشک و بی‌احساس را به یاد آوردم که اندکی پیش از مرگ خود نوشته بود: «آمریکا برای ما اداره کردنی نیست. کسی که در اینجا به انقلاب خدمت می‌کند، آب در هاون می‌کوبد...»

## □ پاورقی‌ها

### • فلات

۱. بولیوار واحد پول ونزولاست.
۲. توماس جفرسون، تهیه‌کننده پیش‌نویس قانون اساسی آمریکا و سومین رئیس‌جمهور این کشور.

کسانی که فقط به خود می‌اندیشند، سفیدپوستان، بردگان سیاه، طرفداران حکومت فدرال، طرفداران حکومت متمرکز، جمهوری خواهان، خوبان و بدان، و سلسله مراتبی اجتماعی که در داخل هر یک از این گروهها جدایی می‌افکنند.» بولیوار که از تفرقه‌های نژادی و منطقه‌ای که در دوران جنگ از آن رنج فراوان برده بود اندیشناک بود در نامه‌ای به «پدرو گوال» و زیرخارج خود همه چیز را به درستی پیش بینی کرد: «بدانید، گوال، که ما در لبه پرتگاهی ما بر بالای آتشفشانی نشسته‌ایم که آماده انفجار است. ترس من از زمان صلح بیش از زمان جنگ است.»

بولیوار برای جلوگیری از فرآیند تقسیم و تفرقه نقشه‌ای قاره‌ای داشت. هنگامی که خود را برای نبردهای نهایی پرو آماده ساخت، جمهوری‌های جدید را به برپایی کنگره‌ای در پاناما دعوت کرد تا کنفدراسیونی تشکیل دهند «که در مورد برخورد‌های بزرگ به صورت شورایی عمل کند، در صورت بروز خطر مشترک مرجعی باشد و... همه اختلافهای ما را برطرف سازد.» او که از این اختلافات ناگوار رنج می‌برد، نوشت: «احساس من این است که اگر ده دوازده سال دوران کودکی را از سر بگذرانیم قرن‌ها زنده خواهیم بود.»

فقط چهار کشور در پاناما حاضر شدند و کنفدراسیون سرزارت. مبارز راه آزادی، امید و اندیشه خویش را به سوی جمهوری تازه تأسیس بولیوی برگردانید تا شاید سرزمین انقلابی موعود او باشد. رهبران بولیوی که افکار او را می‌ستودند از او خواهش کردند برای کشور جدید قانونی اساسی بنویسد. بولیوار رؤیایا، تجربه و احساس قلبی خویش را در سندی ریخت که آن را در ۲۵ ماه مه ۱۸۲۶ به آنان تحویل داد.

سند قانون اساسی، بردگی را که او «نفی همه قوانین» می‌نامید ملغی کرد و دولت را از اینکه مذهب خاصی را به رسمیت بشناسد بازداشت. به جای آن، اخلاق عمومی و دولتی از طریق یک دستگاه سانسور که «بر علوم، ادبیات و هنر، آموزش و پرورش و مطبوعات با قدرتی مهیب و در عین حال شریف» نظارت کند، تأمین می‌شد.

از همه چشمگیرتر، تجویز او در مورد داشتن رئیس‌جمهوری مادام‌العمر بود که «به صورت خورشیدی در می‌آید که در مدار ثابت خود منشأ زندگی در جهان می‌شود... به رغم اینکه قدرتی ندارد تکیه‌گاه تمام نظم سیاسی ماست... رئیس‌جمهوری مادام‌العمر، که اختیار تعیین جانشین خود را داشته باشد، متعالی‌ترین آرزوی رژیمهای جمهوری است.»

بولیوار نسخه‌ای از این پیش‌نویس قانون اساسی را برای «سانتاندر» فرستاد و در نامه‌ای که چند روز بعد برای او نوشت دیدگاه خود را روشن ساخت: «در ژرفای ضمیر خویش به این نتیجه رسیده‌ام که آمریکای ما فقط با دیکتاتوری و استبدادی زیرکانه می‌تواند اداره شود که مدیر و مدبر باشد.»

تقریباً همین فلسفه ناپلئونی که با افتخار نظامی و اراده فرماندهی (کاریزمایی) توأم شده بود، شکاف سیاسی عمیقی بین او و «سانتاندر» ایجاد کرد و پوزخند و بدگویی آمریکاییان را در شمال و جنوب متوجه او ساخت. «ویلیام تیودر» کنسول آمریکا در لیما در ۱۸۲۶ در نوشته‌ای از «ریای عمیق» بولیوار سخن می‌گوید که اجازه داد کسانی که دوروبر او بودند، وی را به تدریج با چالوسیهایی بی‌مقدار خود بفریبند. بعدها، «جان کوینسی آدامز» دوران زندگی نظامی او را «مستبدانه و خونین» نامید و به صراحت اعلام کرد که «او نمی‌تواند اشتیاق خود را به تاجگذاری پنهان سازد.» در بوگوتا، سفیر و رئیس‌جمهور بعدی آمریکا، «ویلیام هنری هاریسون»، بولیوار را متهم کرد که سودای تبدیل کلمبیا بزرگ به کشوری سلطنتی را در سر دارد:

«زیر نقاب وطن‌پرستی و آزادیخواهی، در کار تهیه ابزار و مقدماتی بوده است تا قدرتی مطلق به دست آورد.»

نیت بولیوار همان چیزی بود که در آن زمان استبداد روشنفکری معنی می‌داد. او در مناطق کوهستانی بولیوی سفر می‌کرد و دستور تأسیس مدرسه و کشیدن راه و جاده می‌داد، انجام اصلاحات قضایی را می‌فرمود و روستائیان را از پرداخت مالیاتهایی که قرن‌ها سابقه داشت معاف می‌کرد.

در این حیص و بیص، فروپاشی بنای انقلابی در زادگاه خود آغاز شد. در ونزولا، ژنرال «پائز»، از فرمان «سانتاندر» در بوگوتا سرپیچید و تهدید کرد که از کلمبیا بزرگ جدا خواهد شد. بولیوار شورش «پائز» را در ۱۸۲۷ خوابانید و به بوگوتا بازگشت تا قدرت را شخصاً به دست بگیرد. اما «سانتاندر» در غیاب